

# بتک لقمہ

آدام فیلیپس / ترجمہ حسین متقی





# تک لعمدہ

آدام فیلیپس / ترجمہ حسین متقی



## تگ همسری

نویسنده: آدام فیلیپس (۱۹۵۴ — م.)

مترجم: حسین متقی (۱۳۶۵ — )

ویراستار: کیان الیاسی بختیاری (۱۳۵۴ — )

نمونه‌خوان: اشکان همشتی (۱۳۶۷ — )

طراحی گرافیک: رضا پورحسینی

مشخصات نشر: رایاتار؛ باشگاه ادبیات، ۱۴۰۰.

موضوع: روانکاوی؛ گزین گویه.

یادداشت: این اثر با مجوز اختیار-اشتراک بین‌المللی ۴.۰ منتشر شده است.

یادداشت: عکس پشت جلد از Bracha L. Ettinger

حمایت مالی

از مترجم: <https://idpay.ir/motaghi>

از ناشر: <https://www.paypal.com>



وقتی دروغی را باور می‌کنید، تمام متعلقاتش را هم باید باور کنید.

امرسون، «خصاییل انگلیسی»

## دیباچه

جدل‌هایِ حال حاضر دربارهٔ ارزش‌های خانوادگی (دربارهٔ میزان ازدواج و طلاق) در واقع بحث‌هایی دربارهٔ تک‌همسری است. دربارهٔ این که چه چیزی مردم را با هم نگه می‌دارد و چرا باید با هم بمانند. دربارهٔ این که مردم چگونه انتخاب می‌کنند چه چیزهایی مهم‌ترین لذات آن‌ها است. یک رابطه، اگر نه برای لذت، پس برای چیست؟ و اگر لذت اهمیت ندارد، چه چیزی دارد؟ این، به تعبیری، مسئلهٔ تک‌همسری است.

پیشک صحبت از تک‌همسری عملاً صحبت از همهٔ موضوعات مهم است. صداقت، قتل، مهربانی، امنیت، انتخاب، انتقام، میل، درست‌پیمانی، دروغ، خطرورزی، وظیفه، کودکان، برانگیختگی، سرزنش، عشق، وعده، دل‌نگرانی، کنجکاوی، حسادت، حقوق، گناه، سرخوشی، اخلاقیات، تنبیه، پول، اعتماد، رشک، آرامش، تنهایی، خانه، حقارت، احترام، سازش، اصول، استمرار، رازداری، بخت، فهم، خیانت، صمیمیت، دل‌داری، آزادی، ظواهر، خودکشی، و البته خانواده. تک‌همسری در کنار دیگر چیزها، فقط دربارهٔ این‌ها نیست؛ اما وقتی صحبت از تک‌همسری می‌کنیم نمی‌توانیم دربارهٔ این چیزها هم صحبت نکنیم. تک‌همسری نوعی رابط اخلاقی است، سوراخ کلیدی است که از آن می‌توانیم دل‌مشغولی‌هایمان را دید بزنیم.

برای برخی از ما (شاید خوشبخت‌ها، یا حداقل اغنیا) تک‌همسری تنها پرسش جدی فلسفی است. از همین رو این کتاب، پرس-و-جوابی است دربارهٔ واژهٔ ما.

همه به تک همسری معتقد نیستند، اما همه طوری زندگی می‌کنند که گویی هستند. هنگامی که بحث وفاداری یا درست‌پیمانی به میان آید، همه به دروغی که می‌گویند یا به حقیقتی که می‌خواهند بگویند آگاه هستند. همه در مورد خودشان چنین فکر می‌کنند: یا خیانت دیده‌اند، یا خیانت کرده‌اند. همه حسادت یا گناه را حس می‌کنند، و بابت آن چه ترجیح می‌دهند رنج و عذاب می‌کشند. آن اندک بختیارانی هم که ظاهراً هرگز حسادت جنسی را تجربه نمی‌کنند، همیشه یا در این مورد حیران‌اند و یا به آن می‌نازند. هیچ‌کس هرگز از احساس کنار گذاشته شدن محروم نبوده است. و سوزن هر کس روی چیزی که از آن کنار گذاشته شده است گیر می‌کند. باور به تک همسری، به دیگر سخن، بی‌شبهت به باور به خدا نیست.



وقتی که قواعد بازی را متوجه شویم می‌توانیم دربارهٔ نقش آفرینی مان بیاندیشیم، و مجبور نیستیم به فکر خود بازی باشیم. ما برخی چیزها را بدیهی می‌پنداریم تا بتوانیم چیزهای دیگر را جای چیزی دیگر بگذاریم.

خیانت از این رو مشکلی چنین بزرگ است که ما تک‌همسری را بدیهی می‌پنداریم، و با آن به مثابهٔ هنجار برخورد می‌کنیم. شاید ما باید خیانت، با خاطری آسوده، را بدیهی بپنداریم. آن‌گاه قادر خواهیم شد که دربارهٔ تک‌همسری بیاندیشیم.

بی‌بند و-بار، مثلِ تک‌همسر، آرمانِ خواهی است که خود را عمیقاً وقفِ زندگی بهتر کرده. هر دو شیدایِ امید و اطمینانی دوچندان اند، و مَهرِ لذت‌هایشان را خورده‌اند. برایِ مقابله هم نشانند این دو نباید خیلی عجله کرد. در بهترین حالت، آن‌ها هر دو دشمنانِ بدبینی هستند. خسته‌دلی از آن بدبین است چرا که همواره ابتدا نومی‌دی اش را پیش می‌کشد.

خیانت همان قدر که دربارهٔ معرکه‌ای است که حول بیان حقیقت ایجاد می‌شود، دربارهٔ زیر-و-بمِ میلِ جنسی نیز هست. تنها به خاطر میلِ جنسی است که ما به طور کلی دربارهٔ حقیقت فکر می‌کنیم؛ که صداقت و مهربانی را مغایر یکدیگر می‌یابیم.

دروغ موفق یک آزادیِ هراس‌انگیز به وجود می‌آورد؛ و به ما نشان می‌دهد که ممکن است هیچ‌کس نداند که چه می‌کنیم. دروغِ بد (آرزویی برای یافته شدن) ترسِ ما از این که با کلمات چه می‌توانیم کرد را لوم می‌دهد. به بیانِ دیگر، دروغِ بیش از آن که راهی باشد تا دستِ ما را برای انتخاب‌ها باز بگذارد، راهی است برای پی بردن به چیستیِ آن‌ها. ترس از خیانت، ترس از زبان است.



بودن در رابطه هنری نمایشی است. اما زوج چگونه یاد می‌گیرند که با همدیگر چه کنند؟ پرسش چگونه بودن، در رابطه از نو مطرح می‌شود: دو بدن در برابر دیدگان عموم، همواره در جوار همدیگر، نگهبانِ شرم یکدیگر، و مناسبِ این نقش، چگونه خواهند بود؟ خاستگاهِ این مراحل کجاست؟

این جاست که زوج زیبارو می‌تواند اطمینان بخش و حتی الهام‌دهنده باشد. در حالی که غرقِ زیبایی‌شان هستیم - چونان که گاه خودشان - ما نیز می‌توانیم طرحی در اندازیم و مختصر زمانی بی‌شرم باشیم. چیزی برای پنهان کردن نداشته باشیم. خوب روی، هر چه نباشد، بهترین درمانِ افسردگی در فرهنگِ ماست. خوب رویان چراغِ صحنه را روشن نگه می‌دارند.

بقایِ ما از همان آغازِ زندگی، ما را درگیرِ چیزی شبیه به تک‌همسری می‌کند. رشدِ ما مستلزمِ چیزی شبیه به خیانت است (ما والدین مان را به چالش می‌کشیم، رسوا می‌کنیم، سرافکنده می‌سازیم). پس وقتی که دربارهٔ تک‌همسری می‌اندیشیم چنان دربارهٔ آن می‌اندیشیم که گویی هنوز فقط کودک ایم و بزرگسال نیستیم. ما نمی‌دانیم که بزرگسالان دربارهٔ تک‌همسری چه فکری می‌کنند.

ما همواره در تلاش ایم تا روایت‌های مشخصی از خود را در ذهن مردمان دیگر جا بیااندازیم؛ و، به همین ترتیب، روایت‌های نه‌چندان خوشایند را از ذهن آنان دور نگه داریم. و با این حال هر کس که با ما می‌نشیند، چه خوش‌مان بیاید و چه نه، دست به ابداع ما می‌زند. آن چیزی که دیگران از آن چه به آن‌ها گفته‌ایم می‌توانند بسازند، بیش از هر چیزی می‌تواند ما را به وجود دیگران و تفاوت‌های بسیاری که با ما دارند، متقاعد کند. قصه‌های ما غالباً وقتی دهان به دهان می‌شوند قابل تشخیص نیستند.

بازنمایی نادرست صرفاً نمایانگر شدن روایتی (ابداعی) از خودهای ماست که نمی‌توانیم به آن تن دهیم. ولی ما از ساخته شدن به دست مردم، از شمار مردمی که به نظر می‌رسد هستیم، سرآسیمه می‌شویم. وحشت زده سعی می‌کنیم از تعدادشان بکاهیم و قصه حقیقی بودن مان را غالب جریان کنیم. این، احتمالاً بیش از هر چیز دیگری، ما را به آغوش شریکی خاص می‌کشاند. تک‌همسری راهی است برای به حداقل رساندن روایت‌های خودمان. و البته، راهی است برای قانع کردن خود که برخی روایت‌ها حقیقی‌تر از روایت‌های دیگر هستند — که برخی خاص هستند.



لحظه‌ی حال تنها سنتی است که می‌توانیم تجربه کنیم. با این وجود، در بیشترِ عمرمان مضطربانه امید داریم که تغییر خواهیم کرد (مشتاق چیزها هستیم) و هر کاری بتوانیم می‌کنیم تا وقوع آن را متوقف کنیم. به همین دلیل است که تنها در دوره‌های گذار، هنگامی که می‌گذاریم زمان به ما بپیوندد، واقعاً آرامش داریم و به طرز شایسته آسوده‌ایم.

خیانت نام دیگری است که بر تغییر می‌گذاریم، بر تغییر باورها، یعنی تنها تغییری که می‌توانیم درباره‌اش بدانیم. ما با وفانشناسی به خودمان کامیاب می‌شویم.

هیچ مردمانی برای پیمان شکنی دشوارتر از والدینِ فرد نیستند. همین است که تک همسری (استعداد ما برای یافتنِ زوجی دیگر) را دستاوردی چنین فوق العاده می‌کند. اما برای این چشمه همان آب روان است که بود.



تک‌همسری مثل آهن‌ربایی که فضیلت‌ها و رذیلت‌های ما را جمع می‌کند، تجریده‌های فربه‌تر را واقعی می‌سازد، چنان‌که زمانی دین چنین می‌کرد. ایمان، امید، اعتماد، اخلاقیات؛ این‌ها اکنون اموری خانه‌پرورد هستند. در واقع ما تک‌همسری رانه در تقابل با دوهمسری یا چندهمسری بلکه در تقابل با بی‌وفایی قرار می‌دهیم چون‌که دین اینجهانی<sup>۱</sup> ماست. خدا شاید مرده باشد، اما زوج وفادار کوتاه نمی‌آیند.

---

1-secular

اگر امرِ ممنوعه هیجان‌انگیز است (اگر میل اساساً مرزشکن است) پس تک‌همسران شبیه به ثروتمندان هستند. آن‌ها باید مزه فقر را بچشند. آن‌ها باید به خودشان به اندازه کافی گرسنگی بدهند. به تعبیری دیگر، آن‌ها تنها برای آن‌که چیز زیاد و مدام در دسترس را نامشروع و لذت‌بخش نگه دارند، باید کارکنند. متأسفانه جعلِ موانع (شبیه‌سازیِ امرِ ممنوعه) آسان‌تر از جعلِ میل است.

## ۱۲

با هم پیر شدن، یا با هم جوان شدن؟ همیشه چیزی برای مقاومت و سرپیچی وجود دارد.

## ۱۳

فرد به ناچار به جسم مُرده‌ای که درون‌اش رشد می‌کند وفادار است. همین است که خیانت را معمایی مقاومت ناپذیر می‌سازد، و می‌تواند تک‌همسری را به مرگ شبیه کند.

ما تنها حیواناتی هستیم که خود را موجوداتی شبیه به حیوانات می‌پنداریم. و با این حال، مراسم همسریابی قوها، رقابت کفتارها برای جفت‌گیری، یا خانواده بزرگ مورچه‌ها، درباره زیست کامجویانه ما هیچ حرف مفیدی ندارند. تک همسری تنها یکی از عجایب طبیعت است. هیچ چیز در طبیعت بیش از چیزی دیگر طبیعی نیست.

ما هم‌رسانی را فضیلت می‌دانیم (احتمالاً آن را به فرزندانمان هم یاد می‌دهیم) ولی به نظر نمی‌رسد که به هم‌رسانی آن چه بیش از همه برایمان ارزش دارد، یعنی شرکای جنسی‌مان، باور داشته باشیم. اما اگر واقعاً عاشق کسی باشید نباید بخواهید بهترین چیزی که به دست آورده‌اید، یعنی شریکتان، را به او بدهید؟ چه باری از دوش برداشته می‌شود اگر درگیر این معما نشویم.

شاید که مقصود از دوستی همین است، شاید که این تفاوتِ دوستان با عاشقان است. دوستان رایارای هم‌رسانی است، عاشقان را کاری دگر بیاید. عاشقان را جگرِ زیاده فضیلت‌مندی نیست.

ما دوستدارِ راه‌نمون‌ها هستیم. دوستدارِ چیزی قابلِ تشخیص (گروهی از مردم که آشکارا کاری یک‌سان کنند) که بتوان تک‌همسری خواندش. ما از بس تشنه‌ی تأیید هستیم، از بس نیازمندِ سرمشقی از زندگیِ مردمانِ دیگر هستیم (با نقلِ قول کردن)، که فراموش می‌کنیم هر زوج تا چه اندازه متفاوت است. خیانت هر از گاهی حافظه‌ی ما را می‌تکاند.

## ۱۷

محال است که قول به خیانت داد. اگر نافادار هستی یعنی قولتان را پاس داشته‌اید، اگر نیستید آن را نقض کرده‌اید.

حداقل در تک همسری حرفِ شما می‌تواند بندِ شما باشد. تک همسری می‌گذارد قولتان را پاس بدارید، اما نمی‌گذارد رازتان را برای همیشه مخفی نگه دارید.



برای آدمی در شروع ماجرای عاشقانه احتمالاً این سؤال پیش می‌آید که به چه نوع شخصی متکی است: شخصی که آینده را ترجیح می‌دهد، یا شخصی که گذشته را ترجیح می‌دهد؛ که در چه راهی قدم می‌نهد، یا از چه راهی قدم بیرون می‌نهد. عقل سلیم می‌گوید که هر ورودی خروج هم هست.

تک‌همسریِ چاره‌هرگز نیازی به پرسیدن این سؤال‌ها ندارد. رفتاریِ اختیارِ او به درد همین‌جا می‌خورد، تا خود را قانع کند که آینده هم‌سان گذشته است. او به زمان و تغییر کلک می‌زند تا در میانِ ویرانه‌هایِ بی‌بند و-باری یادبودی از استمرار بنا سازد. او با سنجش رابطه بر مبنای دوام‌اش طوری زندگی می‌کند که گویی زمان چیزی را ثابت می‌کند.

واژه ما در زندگی خصوصی یک تظاهر است، اغراقی است در واژه من. ما آرزوی من است؛ من به مثابه یک گروه، من به مثابه فردی دیگر هم. بودن در رابطه ممکن است بسیار ملالت بار باشد چون که شخص دیگر واقعاً هرگز به آن نمی پیوندد. یا به بیان بهتر، آن‌ها دقیقاً یک چیز را می خواهند، اما از نظرگاهی کاملاً متفاوت.

اگر لذتِ میلِ جنسی چیزیِ سوايِ لذتِ زاد-و-ولد باشد، آن چه مردم را با هم  
 نگه می‌دارد چیست؟ چه چیزی باعثِ ماندن می‌شود؟  
 یا به بیانی دیگر (از دیگر سو)، کودک چیست، که ما به خاطر او با هم می‌مانیم؟  
 ما از او می‌خواهیم چه باشد؟

بودن در رابطه دسیسه‌ای است به قصد جرم. سکس غالباً نزدیک‌ترین چیزی است که می‌توان بدان دست یازید.

هرکس که رنج کشیدن را ارزشمند می‌داند، هرکس که درد را به عنوان فضیلت یا ضرورت ارج می‌نهد، لاجرم ما را به فکر می‌اندازد که آیا راهی هرچند مخفیانه جسته است برای کیف بردن از آن؟ به تعبیری دیگر، برای ما چاره‌ای نمی‌گذارد جز این که حیران بمانیم که آیا او هنرمند است، یا قدیس — یا حتی واقع‌گرا. به همین خاطر است که ما هیچ وقت مطمئن نمی‌شویم که تک‌همسری دین یا هنری است برای واقع‌گرایان یا برای وهم‌زدایان.

مشکل بتوان گفت کدام، چرا که وهم‌زدایان همیشه خود را واقع‌گرا می‌بینند، و واقع‌گرایان همیشه فکر می‌کنند که حقیقت را می‌گویند.

## ۲۳

مسئله بر سرِ باور است، نه این که به چه باور داریم. مسئله بر سرِ وفاداری است، نه این که به چه وفاداریم. وفاداری را همیشه نباید متوجه به شخص دانست.

توصیفِ یک زوج یعنی زندگی‌نگاریِ خود. از آن جا که ما زندگی را در یک زوج شروع می‌کنیم، و زاییدهٔ یک زوج هستیم، هنگامی که در مورد زوج‌ها صحبت می‌کنیم قصهٔ زندگیِ خود را تعریف می‌کنیم. ما احتمالاً تلاشِ خود را معطوف به هرچه تجربیدی تر کردنِ زوج می‌کنیم چون آن‌ها یادآورِ خانه‌اند. یا چه بسا به این خاطر که خود خانه‌اند؛ چرا که پیش‌تر هیچ جای دیگری برای زندگی وجود نداشته است.

## ۲۵

اغراق، در وهلهٔ نخست، راهی است برای جدی گرفته شدن؛ و سپس فرد به خاطر اغراق نادیده گرفته می شود. خیانتکارِ مؤمن به خیانت، بدین تعبیر، از بحرانِ ناپیدایی رنج می برد.



مرد می‌گوید: اگر من وفادار باشم، او هم خواهد بود. اما اگر او وفادار نباشد ...  
 زن می‌گوید: اگر من خیانتکار باشم، او خواهد فهمید. اما اگر نفهمد ...  
 مرد می‌گوید: اگر نتوانم حسادت را تحمل کنم، بنده و اربابِ او خواهم شد. اما اگر  
 بتوانم، می‌شوم ...  
 اگر بتوانم جلوی احساسِ گناهم را بگیرم، می‌توانم هر کاری که می‌خواهم بکنم. اما  
 اگر جلوی احساسِ گناهم را بگیرم، می‌خواهم ...  
 اگر بتوانم رازی را نگه دارم، آزاد هستم. اما اگر نیاز داشته باشم که رازی را نگه دارم ...  
 اگر مجبور به انتخاب باشم چیزی را از دست می‌دهم. اما اگر مجبور به انتخاب  
 نباشم ...  
 مناجاتِ تک‌همسر: اگر، اما اگر، آن‌گاه ...

تک همسری در بهترین حالت احتمالاً آرزوی پیداکردن کسی است که تا پای مرگ با ما باشد؛ در بدترین حالت درمانی برای دهشتِ زنده‌بودن است. این دو به راحتی با هم اشتباه گرفته می‌شود.

رابطه همیشه یا امن است یا پرمخاطره، یا روزمرگی آرامش دهنده داریم یا مخاطره پُرهیجان. زبان به ما اجازه نمی‌دهد که این دو را مخلوط کنیم. ما امنیت داریم و خطر، عادت و شور، عشق و لذت، دل‌بستگی و میل، ازدواج و رابطه‌های یواشکی. ما به اندازه‌کافی مخلوط نشده‌ایم. به بیانی دیگر، ما هنوز جسم داریم و جان.

بی‌بند-و-بار تاکنون عمر پرشکوهی نداشته است. هرچند این بیشتر گویایِ تصوراتِ ما از وقار است، تا زندگانی.

## ۳۰

چرا تخیلات ما درباره آزادی شخصی (درست مثل شرم‌آورترین تخیلات مان) تا این حد به ازدست دادن کنترل مربوط می‌شود؟ ما فکر می‌کنیم چه هستیم؟ فردِ نترس، زورگو و شورمند، قهرمانِ تصوراتِ ماست، و فردِ ولنگارِ کمالِ مطلوبِ ما در وجه منفی.

عجولانه خواهد بود اگر تصور کنیم که از آزادی خویش خجل هستیم و بهترین خودمان بودن ناامید کننده است، که هر تعهدی زیاده تعهد است.

خیانت، حتی در مقام فرض، از دلِ تک‌همسری درمی‌آید. بدین سبب نوشتن از تک‌همسری بدونِ بدانگاری یا ساده‌انگاری، بدونِ زیادی فهمیده بودن (یعنی: کنایه‌بار) یا زیادی سبک‌مغز بودن (یعنی: صادقانه)، بسیار سخت است. تو گویی نمی‌توان آن را دید، اگر خمیرمایه‌اش را هم نتوان دید.

نوشتن از تک‌همسری شبیه به نوشتن از انحراف‌های جنسی است. لحن‌اش همواره محلّ بحث است. محتوا غالباً همچو دودپرده‌ای استتاری است. ما نباید بپرسیم، به عنوانِ مثال، حق با نویسنده است یا نه، بلکه باید بپرسیم زبان‌اش گزنده است یا نه. و اگر چنین است، دقیقاً درباره‌ی چه؟ نه این که به چه باور دارد، بلکه از چه واهمه دارد؟

اگر، به عنوان مثال، به خودتان اجازه دهید که بیشتر شبیه به مادرتان شوید، متوجه خواهید شد که با او فرق دارید؛ اگر خودتان را وقف این کنید که با مادرتان فرق داشته باشید، تبدیل به او خواهید شد. این اولین اصل رابطه است. دومین اصل این است که شما فقط می‌توانید شبیه به کسی شوید که پیشاپیش با او فرق داشته باشید.

واضح است که گزینش تک همسری به این معنا نیست که فرد به هیچ کس جز شریک‌اش میل نداشته باشد؛ تک همسری انتخاب نکردن کاری است که تعرض به اندیشهٔ تک همسری در نظر فرد باشد. هرکسی به معیارهای (عمدتاً ناآگاهانه) وفاداری ناخنک می‌زند. اما فرد در حقیقت همیشه فقط مؤمن به خود وفاداری است، نه صرفاً به شریک خود.

برای برخی مردمان رقصیدن با کسی دیگر خیانت است؛ برای برخی دیگر فقط نزدیکی جنسی ملاک است، پس می‌توان با خیال راحت هرکاری غیر از آن انجام داد. اگر ما قوانین مخصوص به خودمان را نداشته باشیم چطور بدانیم که پیمان شکنی کرده‌ایم یا نه؟ برای عشق ورزیدن به شریک بایستی معتاد به قوانین بود.



مردم رابطه دارند نه به این خاطر که می خواهند احساس امنیت کنند (گرچه اغلب چنین فکر می کنند) بلکه به این خاطر که می خواهند بفهمند خطر چیست. این همان جایی است که خیانت ممکن است مردم را سرخورده کند.

## ۳۵

تنها آن کودکی توانِ خطر کردن دارد که جایی احساسِ امنیت می‌کند. بزرگسالان کم‌تر از کودکان شهامت دارند چون هرگز احساسِ امنیت نمی‌کنند.

چرا ما بیشتر تحت تأثیر تجربه عاشق شدن هستیم تا تجربه فارغ شدن؟ هرچه نباشد، هر دو دردناک اند، هر دو مطلقاً گیج‌کننده‌اند، هر دو حاوی فرصت‌اند. شاید ما تک‌همسری را ارج می‌نهیم چون به ما اجازه می‌دهد هم خدا را بخواهیم و هم خرما را. تک‌همسری دربردارندهٔ فارغ شدن است به مثابهٔ بخشی از آیین‌اش — حتی مشوقِ آن نیز هست.

بین انجام ندادنِ کاری به خاطرِ باور به اشتباه بودنِ آن و انجام ندادنِ کاری به خاطرِ این که شاید تنبیه شوید، تفاوت وجود دارد. یکی از چیزهای بسیار سردرگم‌کننده دربارهٔ خیانت (که می‌تواند آن را از لحاظ اخلاقی بسیار مَنگ‌آور کند) این است که خود گناهکارِ ما به ما فشار می‌آورد تا این تمایز را متلاشی کنیم. ما این تفاوت را نادیده می‌گیریم. تراژدی‌ها محصولِ چنین فراموشی‌هایی هستند، محصولِ چنین اشتیاقی برایِ خرسندی.

هر کودکی در آغاز تک‌فرزند است. کودک در طلب مالکیتِ مادر نیست چرا که پیشاپیش او را مالک شده است؛ او طوری رفتار (و در واقع، زندگی) می‌کند که گویی برحق است. نخستین پندارک‌های ما، به این تعبیر، تک‌همسرانه است: برخورداری و خلوت، دارندگی و تعلق. چیزهایی که تک‌همسری ساخته- و پرداخته آن‌هاست.

از آن جا که هر فرد زندگی‌اش را با تعلق داشتن به کسی دیگر شروع می‌کند (هم جسمانی و هم عاطفی جدایی‌ناپذیر از فردی دیگر است)، جدا شدن یا اجبار به هم‌رسانی ما را متلاطم می‌کند. به این ترتیب برای ما قضیه یا همه یا هیچ است؛ و بنابراین همیشه بالقوه هیچ بودنِ احساس می‌شود که از همه نبودن ناشی شده است.

وقتی شما زندگی را به مثابه بخشی از بدن فرد دیگری آغاز می‌کنید، استقلال شما نوعی انقطاع است. بودن در رابطه به ما یادآور می‌شود، ما را دوباره بر آن می‌دارد، که ما فردی دیگر هم هستیم؛ که عضو دیگری هم داریم. چنان که هر کس که عاشق (یا دل‌شکسته) است می‌داند، چیزی که محترمانه با عنوان جدایی از آن یاد می‌شود، یعنی قطع عضو. بزرگ شدن یعنی خیال کردنِ عضوی قطع شده؛ عاشق شدن یعنی به دست آوردن یک عضو.

اگر سکس آن چیزی است که ما را درون خانواده می آورد، همان چیزی نیز هست که ما را به جدایی از آن وامی دارد. به عبارت دیگر، مردم هنگامی خانه را ترک می کنند که آن چه باید پنهان سازند (میل جنسی شان) را یا باید جای دیگری پنهان کنند، یا هنگامی که جای دیگر بهتر نمایان می شود.

اگر چیزی برای پنهان کردن نداشته باشید، جایی هم برای رفتن نخواهید داشت. و این یکی از دلایلی است که چرا زوج ها گاهی می خواهند با یکدیگر کاملاً صادق باشند.

## ۴۰

هر ازدواجی نادیده-قرار عاشقانه‌ای<sup>۱</sup> است که ما را در این فکر فرو می‌برد که بدیل‌های نادیده-قرار عاشقانه چیست.

---

1-blind date

شک فلسفهٔ امیدواری است؛ شک باعث می‌شود باور کنیم که چیزی برای دانستن وجود دارد و چیزی برای دانستن ارزشمند است. شک باعث می‌شود باور داشته باشیم که جای هیچ، چیزی هست. در این معنا، حسادتِ جنسی شکلی از خوش بینی است، هرچند تنها برای فلاسفه.



## ۴۲

شریک، همسر، زن، شوهر، هم‌خانه. مشکلِ تک‌همسری این است که هرگز  
واژه‌های مناسب‌اش را پیدا نکرده‌ایم.

هیچ کس نسبت به ستایش بی‌اعتنا نیست؛ با این حال هیچ آزمونی برای شخصیت بهتر از چگونگی ستایش‌پذیری نیست. ما نسبت به مردمی که تشنهٔ ستایش‌اند محتاط هستیم، چراکه این چیزی طلب‌کردنی نیست، بلکه صرفاً چیزی است که تنها در صورتی که به اندازهٔ کافی خوش‌شانس باشی به دست می‌آید. کسی حاضر نیست اشتیاق‌اش به ستایش شدن یا در واقع آن ذوقِ ستایش از خودی‌را که تفاخر می‌نامندش، بیش از اندازه آشکار کند.

اما چه می‌شود اگر حدِ منتهای آرزوی ما ستایش شدن (و ستایش کردن) باشد، نه این که عاشقمان شوند، بفهمندمان، بخواهندمان، یا مجازاتمان کنند. در آن صورت چگونه می‌زیستیم؟ یا به بیانِ بهتر، روابطِ ما چگونه می‌بود؟ چقدر طول می‌کشید؟ مردم با همدیگر چه می‌کردند؟

ممکن است به‌ناگاه متوجه شویم که داریم چیزهایی از این قبیل می‌گوییم: بی‌رحمانه‌ترین کاری که فرد می‌تواند در حق شریک‌اش بکند این است که در وفاداری خوب باشد اما در عزیز شمردن بد. یا، مردم خیانت می‌کنند به این خاطر که به اندازهٔ کافی از طرف شریک‌شان ستایش نشده‌اند یا طوری که خیلی دوست دارند ستایش نشده‌اند. یا، نگه داشتن رابطه سخت نیست اما همواره عزیز شمردن محال است. تمجید در درازمدت گیج‌کننده می‌شود.

برای تک‌همسر، اندیشیدن به خیانت معادلِ اینجهمانی حیاتِ آنجهانی است. اندیشهٔ چیزی بی نهایت بهتر یا بی نهایت بدتر: چیزی که، چه بسا، فرد باید به دست آورد؛ یک جور باج‌گیری. چیزی قطعاً برای آینده. اما در موردِ حیاتِ آنجهانی آن چه کسی جرئتِ اندیشیدن به آن را نداشت این بود که شاید دقیقاً شبیه به همین یکی باشد.

قوانین شیوه‌های خیال‌پردازی دربارهٔ این است که چه کنیم. آیین‌های شخصی خیانتِ ما (هنرِ قصاصی در رابطه‌ها) متونی به موازاتِ «ازدواج‌های» ما هستند. گناه، با یادآوری آن چه نباید انجام دهیم به ما نشان می‌دهد ممکن است چه چیزی بخواهیم؛ آگاهیِ حسیِ اخلاقیِ ما را به ما نشان می‌دهد، تفاوتِ بین آن چه می‌خواهیم، و آن چه می‌خواهیم که بخواهیم. بدون امکانِ حیاتِ دوگانه هیچ اخلاقیاتی وجود ندارد.

مرارده نداشتن محال است. نمی توان له یا علیه آن بود. تنها می توان آن را کمتری یا بیشتر خوب انجام داد (با معیارهای خودتان یا مردمان دیگر)، اما نمی توان آن را انجام نداد.

در این معنا، تک همسری شبیه به مرارده است. همان قدر علیه آن بودن مسخره است، که به آن متعهد بودن. هر پسندی یک خیانت است، چرا که ما همیشه از لحاظ جنسی به یک کس وفاداریم. ما همیشه تک همسریم، اگرچه همیشه روشن نیست با چه کسی.

## ۴۷

هرگز نمی‌توان مطمئن بود برای چیزی که وجود ندارد رقابت می‌کنیم یا برنده رقابتی هستیم که هیچ شرکت‌کننده دیگری ندارد. به همین خاطر است که در ازدواج هرگز کاملاً مطمئن نیستیم که چه کسی مسخره شده است. هیچ چیز مثلاً موفقیت ما را شکست نمی‌دهد. موفقیت همیشه بیشتر گیج‌کننده (و ذاتاً بیشتر تسخّرزن) است تا شکست.

اگر گمان کنم که آزادی شریک‌ام موجبِ ناکامی من است، آزادی من محدود می‌شود به غارتِ آزادی او. این جنونِ *اشتراکی* وفاداری است.

اگر گمان کنم که آزادی شریک‌ام موجبِ آزادی من است، آن‌گاه تصورِ اجازه محو می‌شود. این جنونِ *اشتراکی* بی‌وفایی است.

زیستِ کامجویانهٔ ما تلاشی سیاست‌سازانه است؛ سیاستی که برای جهان زیادی خوب است. اما سیاستی که زیادی برای جهان خوب باشد با مفهومِ خود در تناقض است. دستِ کم این پیامی است که جهان مدام کسی را می‌فرستد تا به ما بفهماند. قاصدِ از-نفس-افتاده، شخصِ ثالثِ ازلی، پی-در-پی از راه می‌رسد.



حسادت و شور شاید جدایی ناپذیر باشند (هر یک نشانه قاطعی بر دیگری اند) با این حال حسادت می تواند بیش از میل دوام بیاورد. شوق ما شاید دمدمی باشد اما حس مالکیت ما مداوم است. این میراث کودکی است: داشتن یک، محض این که شاید بخواهم بخورم.

اما داشتن مُقدّم است. بدون اطمینان از مالکیت، تنها رنجیدگی هست و راه حل های کمابیش نومیدوارانه: استغناء، براندازی میل، ترس از شور، نفرت از سکس، کینه داری، حیاتی مملو از طعنه ها و تهمت ها. و با این حال، البته که هرگز دارایی مشخصی وجود نداشته، میل را هرگز تضمینی نیست. ما همواره بهروزی خود را به دیگران وابسته ایم، امری که هرگز منحصراً اولویت آن ها نبوده و نمی تواند بوده باشد. آرزوی مالک شدن دیگری (یا این عقیده که یک مالک وجود دارد) محال بودن آن را تصدیق می کند؛ تمامی جرائم جنسی کتمان این درک بنیادین است، تصویری از این که چقدر می تواند تحمل ناپذیر باشد.

ولی اگر حسادت آن راهی است که مرا ملتفت می کند که شخص دیگر دارایی فردی من نیست (چیز من نیست) آن گاه برای برون افتادن از چرخه جادویی خودم باید که خیانت ببینم. اگرچه خیانت سبب می شود برای یکدیگر بیش از حد واقعی باشیم، اما عدم امکان اش باعث ناپدید شدن ما می شود.

## ۵۱

تک همسری پیاپی پرسشی بیشتر درباره کیفیت است تا کمیت؛ درباره ترتیب است تا تعداد، سؤالی درباره منسجم بودن پیرنگ است. درباره این که ظاهراً چه نوع شخصی راوی قصه است.

ما بدون اندیشه آن چیز واقعی، بدون اندیشه رابطه «واقعی»، چه خواهیم کرد؟ مجبور می شویم هر چیزی را با هر چیز دیگری بسنجیم. تک همسری ما را از جنون سنجش نجات می دهد (و دریغاکه ما را برای آن آماده هم می کند). تک همسری امر نامتناهی را خانه پرورد می سازد.

## ۵۳

قانون شکن، زن افسون گر، کژدین، مأمور دوجانبه، جناس \_\_ یکی هست و هیچ نیست جز خیانت. خیانت شکوه رازِ بد و دروغِ خوب را دارد. سیاحت می کند چون که مجبور است، چون که به جای دیگری باور دارد.

پس برای شکوهمند ساختن تک همسری چه باید کرد؟ یا به عبارتِ دقیق تر، چه نباید کرد؟

چیزی به عنوان رقابتِ جنسی وجود ندارد، آن چه هست تنها آشتی پیوسته با این واقعیت است که فرد هرگز نمی‌تواند کسی دیگری برای شریکِ خود باشد، که ما به سرعت نقشِ ثابتی در روابطمان پیدا می‌کنیم. رقبایِ ما صرفاً مردمانِ دیگر هستند. آن‌ها (مثل ما) وامانده‌اند و تنها یک مزیتِ واقعی بر ما دارند که همواره تعیین‌کننده است. آن‌ها هرگز ما نخواهند بود.



زوج راضی، خرسند و مطمئن از یکدیگر، یکی از تصاویر پروراننده زندگی خوب برای ماست، درست مثل زوج ناراضی که بازنمای حس محال بودن رضایت ماست. همه ما در کودکی شاهد جر-و-بحث های والدین خود بوده ایم، و بس در آن غور کرده ایم.

باور ما به زوج (به رابطه خوب) معیاری است برای حس امیدواری ما. هر چه نباشد، حداقل، نطفه «ما» در لحظه ای تک همسرانه بسته شده است، حتی اگر نخستین رابطه عاشقانه ما با شخصی «مزدوج» بوده باشد.

اکثر خیانت‌ها زشت نیستند، فقط به نظر می‌رسد که چنین هستند.

اساساً دو نوع نویسنده وجود دارد، همان‌طور که دو نوع تک‌همسری بی‌گناه و خطاپذیر، برای بی‌گناه هر جمله باید به کمال باشد، و هر واژه اجتناب‌ناپذیر، برای او درست فهمیدن هدف است. اما خطاپذیر «اشتباه» را تنها واژه‌ای می‌داند برای مردمانی که نیازمند درست بودن اند. شجاعت خطاپذیر، به این تعبیر، ناشی از ناآزمودگی است؛ او هیچ وقت کاملاً مطمئن نیست که چه جمله‌ای خوب است؛ و همچنین اعتقادی موهوم دارد به این که جملات بد به نحوی بانی جملات خوب می‌شوند.



## ۵۸

اعتماد موضوعی است برنهادنی؛ مخاطره‌ای در جامهٔ قول-و-قرار. پرسش این نیست که: آیا به شریکتان اعتماد دارید؟ بلکه: آیا می‌دانید اعتماد از نظر او چیست؟ و اصلاً چطور می‌توانید بفهمید؟ چه چیزی باعث می‌شود او را باور کنید؟ و چه چیزی باعث می‌شود به باور خود اعتماد کنید؟  
**اعتماد** واژه‌ای است که باید زیادی به آن اعتماد کرد.

ما در زیستِ کامجویانه خود اهلِ کارِ نصفه-و-نیمه نیستیم. پس این که بگوییم فردی در رابطه سلطه جوست به طورِ کامل درست نیست چون زوجها همواره یکدیگرند. به همین خاطر است که هیچ کس واقعاً هیچ موقع از کسی جدا نمی شود. و همچنین، البته، به همین خاطر است که مردم هیچ وقت کاملاً با همدیگر نیستند.

## ۶۰

خیانت به خود، یک رویدادِ شورانگیزِ عاطفی است؛ نوعی الوهیت بخشیدن است به قضاوتِ درستی که داشتیم. پرستشِ شرم. مشکل این است که من همیشه با خودم صادق ام. با چه کسی دیگری می‌توانم صادق باشم؟

وقتی می‌گویم که خود را سرافکنده ساختم، به این می‌نازم که من تنها شخصی است که نمی‌توانم از وفاداری به او پرهیز کنم. رابطهٔ جنسی من با خودم، به دیگر سخن، واریسی تک‌همسری است.

## ۶۱

واداشتنِ دیگران به کاری، اغلب آسان‌تر از انجام دادنِ آن به دستِ خود است. پس اغلب شخصی که خیانت نمی‌کند آن را می‌خواهد، و هموست که عمیقاً ناشاد است.

ما بیش از هر جای دیگری، در حیاتِ شهوانی تقویضِ اختیار می‌کنیم. بالاخره یکی مجبور می‌شود کارِ ناشایست را انجام دهد.

کوشیدن، در زیستِ کامجویانه ما تأثیری ندارد. این هم مایهٔ آسوده‌خاطری و هم مایهٔ وحشت‌ناکی آن است؛ چرا که دیگر نمی‌توان برای رابطه‌ای کوشید، همان‌طور که نمی‌توان انتخاب کرد که از لحاظ جنسی برانگیخته شویم، یا چه رؤیایی ببینیم. در واقع هر وقت که مشغول کوشیدن برای رابطه می‌شوید می‌فهمید که به کژراهه رفته‌اید، که چیزی پیشاپیش از دست رفته است. در زیستِ کامجویانه ما، به عبارت دیگر، تلاش همیشه زیادی تلاش است؛ ما باید دوباره در کوشیدن تنبل شویم چرا که چیزهای خوب \_\_ دلدادگی، کنجکاوی، میل، توجه بدون نگرانی \_\_ فقط وقتی به دست می‌آیند که کوشش متوقف شده باشد.

روابط جنسی تنها برای تن پرورهاست، چون که تن می‌پرورند. روابط جنسی فقط به ما کم یا بیش لذت می‌دهد، کم یا بیش امید.

## ۶۳

ما باید در پی یافتن شیوه اندیشیدنی به چیزها باشیم که صرفاً شیوه اندیشیدنی به بدیل‌هایشان نباشد. ما باید شریکی بی‌عیب و-نقص بیابیم.

همیشه مایه خوشوقتی است وقتی که شخص مزدوجی می‌خواهد با ما رابطه‌ای عاشقانه داشته باشد؛ اگرچه نمی‌توان به این نیاندیشید که دقیقاً چه با چه قیاس خواهد شد. در واقع، ما به مقایسه‌ای صرف بدل می‌شویم، به تقلیدی خوب یا بد.

رنجیدن از این، یعنی باور به این که می‌توانم هر چیز دیگری باشم.

## ۶۵

هیچ کس به رابطه‌ای که سزاوار آن است نمی‌رسد. برای برخی مردمان این علتِ رنجی بی‌پایان است، برای برخی مردمان این موجبِ میلی بی‌پایان است. و برای برخی از مردم مهم‌ترین موضوع این است که چیزی پیدا کرده‌اند که پایان نمی‌پذیرد.



## ۶۶

تک همسری و بی وفایی: دو آیین سترونی، دو شکل سنتی پیشگیری از آبستنی که هرگز بدان اطمینان کاملی نداشته ایم.

بهترین (دنج‌ترین) مخفیگاه آنی است که در آن می‌توانید فراموش کنید از چه چیزی پنهان شده‌اید؛ یا این که اصلاً پنهان شده‌اید. رازی که زوجها باید (غالباً از یکدیگر) پنهان کنند این است که از چه چیزی پنهان شده‌اند و این که پنهان شده‌اند. باوری که باید پایدار بدارند این است که ترس‌هایشان هم‌سان است. ما زوج می‌شویم چون محال است بتوان تنهایی پنهان شد.

## ۶۸

ما باید ایده رابطه لذت بخش را جایگزین ایده رابطه «واقعی» بکنیم.  
اما بدون فرض این که بی بند-و-بار واقعاً لذت نمی برد، دیگر چگونه می توان به  
قضاوت او نشست؟

همیشه کسی دیگری هست که مرا بیشتر دوست بدارد، مرا بهتر بفهمد، مرا از لحاظ جنسی بیشتر به هیجان بیاورد. این بهترین توجیهی است که برای تک همسری می آوریم \_\_\_ و برای خیانت.

## ۷۰

فردی که خود را مجبور به تک همسری می بیند شبیه به فردی است که خود را مجبور به ولنگاری می بیند. برای هر دوی آن ها چیزی زیاده گزاف است، و فاجعه ای که باید از آن دوری جست. تک همسران از آرزوهای پی بند-و-بارشان در هراس اند، هوس بازان از وابستگی شان. همه بحث در این است که فرد کدام فاجعه را ترجیح می دهد.

به لذت که می‌رسد همه عارف‌ایم. همه ما از تحملِ زیادیِ بیش از اندازه لذت‌ه‌راسان‌ایم. برای برخی مردمان بهترین راه‌حل بی‌وفایی است، برای دیگران تک‌همسری. هرکس به نوعی متقی است.

زیستِ کامجویانهٔ ما سیاسی است چرا که جهان را از نو سامان می‌بخشد. هر شکلی از زیستِ کامجویانهٔ ما یک جهان می‌سازد. تک‌همسری‌های ما، خیانت‌های ما، بی‌بند و -باری‌های ما، همه در جهانِ مردمانِ دیگر استمرار می‌یابد، و در شیوهٔ سازماندهیِ زندگیِ آن‌ها تغییر ایجاد می‌کند. هر خیانت نیازی می‌آفریند برای یک انتخابات؛ هر جداشدنی حزب را دوپاره می‌کند.

و با این حال ما هرگز متعجب نمی‌شویم از این که: تک‌همسران چه نوع افکارِ سیاسی‌ای ممکن است داشته باشند؟ یا: آن‌ها که به خیانت (یا هم‌رسانیِ شرکا) متعهدند چگونه می‌پسندند که خود را به عنوان یک گروه سازماندهی کنند؟ گرایشِ بی‌بند و -باران در رأی دادن چیست؟ به نظر می‌رسد که وقتی بحثِ میلِ جنسی در میان باشد فراموش می‌کنیم که حریمِ خصوصی فقط در حریمِ عمومی استمرار می‌یابد.

۷۳

خیانت، حیاتِ مطلقاً تک همسرانه را ضروری می‌کند.



در بابِ چگونگیِ پیشِ نرفتنِ رابطه‌ها بیش از چگونگیِ پیشِ رفتنِ آن‌ها قلم فرسوده‌اند. ما برایِ توصیفِ زوجی که مدتی دراز با هم خوشحال بوده‌اند، تقریباً زبانی نداریم، غیر از زبانِ ابتذال. ما دوست داریم آن‌ها رازی داشته باشند، چیزی داشته باشند که بتوانند به ما بدهند. یا چیزی، به جز شک، که به ایشان بدهیم. هیچ چیز وحشتناک‌تر از این امکان نیست که چیزی پنهان نباشد. هیچ چیز رسوایی‌بارتر از ازدواجی سعادت‌مندانه نیست.

بچه‌ها چیزی دربارهٔ طفولیت به ما نمی‌گویند چون نمی‌توانند سخن بگویند. و آغاز ما، البته، مثل همهٔ آغازها، هیچ چیز اجتناب‌ناپذیر و پیش‌بینی‌پذیری از میانه و پایان ما به ما نمی‌گوید. تک‌همسری به عنوان آغاز و پایان ما به طرز موهومی شسته و -رفته است، زیادی متقارن است برای حیات بیش از اندازه کثرت و -کوژی که داریم.

اما اگر تک‌همسری جایی است که از آن می‌آغازیم، نخستین دانایی ما هم دربارهٔ خیانت است؛ و این چیزی است که دانش دربارهٔ آن است. مادر موقتاً می‌تواند همه چیز کودک باشد، اما کودک به هیچ عنوان نمی‌تواند همه چیز مادر باشد. او نمی‌تواند مادر را سیر کند، یا از لحاظ جنسی او را خشنود سازد، یا گفت و گویی بالغانه با او داشته باشد. از نقطه نظر بچگانهٔ او مادر (و کمی بعد پدر) الگوی بی‌بند و -باری است. مادر هزار کار دیگر دارد. او مردمان دیگر را هم می‌شناسد. خردسالان، مثل شوهران زن پرست، فداکارترین شریک والدین شان هستند (آن‌ها دوست دارند با ایشان به دست شویی بیایند). اگرچه والدین آن‌ها، هرچقدر که در حیطةٔ مسؤولیت‌هایشان و لنگار باشند، پابندی‌های دیگری هم دارند. خردسالان تک‌همسری را می‌فهمند. بزرگسالان اغلب آن را هولناک، و حتی واری ظرفیت‌شان درمی‌یابند.

چرا انسان‌شناسی (حداقل برای اکثر مردم) اساساً مطالعهٔ سنت‌های جنسی متفاوت است؟ چون می‌خواهیم خاطر جمع شویم فقط در جایی دیگر است که می‌شود آن را به شکلی متفاوت انجام داد.

رابطهٔ جنسی شبیه به یاد گرفتن نمایشنامه‌ای است که هیچ‌کدام نخوانده‌اید. اما فقط وقتی متوجه این موضوع می‌شوید که یکی جمله‌هایش را فراموش کرده باشد. و آن‌گاه، از سرِ وحشت، عاجزانه تلاش می‌کنید و چیزی را به یاد می‌آورید که واقعاً فراموش نکرده بودید. شما امید دارید که شخصِ دیگر شما را برانگیزاند. اندک-اندک صدهای بیرون صحنه به گوش‌تان می‌رسد. شخصیتِ دیگری را وارد می‌کنید.

در مورد تک همسری دوست داریم چنین فکر کنیم که جنس‌ها متفاوت‌اند. که یک جنس اخلاقی‌تر است، سنتی‌تر است، جسورتر است، پنهان‌کارتر است، هوس‌بازتر است، و... ما دوست داریم که قسمت بندی‌تر-و-تمیزی از نیروی کار داشته باشیم، کمی به زیست‌شناسی اعتماد کنیم، کمی از مذهب شور و الهام بگیریم؛ حتی شاید اندکی مفتون روان‌شناسی شویم. هر چیزی تا از دست آن خلاص شویم.

واقع‌گرایان عاشق‌سازش‌اند، خصوصاً واقع‌گرایان حیات‌شهوایی. این یعنی آن‌ها  
حین لذت بردن چه بسا کمی هم فدیهِ می‌برند. یا حتی، نوع دیگری از لذت را با  
لذت‌شان تجربه می‌کنند.



اگر می توانستیم درمانی (احتمالاً دارویی) برای حسادتِ جنسی پیدا کنیم، چه ها که نمی توانستیم بکنیم!  
در آن صورت قطعاً مجبور بودیم در موردِ تصوراتمان از پیشرفتِ بازاندیشی کنیم. یا، حداقل، در موردِ تصوراتمان از پیشرفتِ در هنر.

آدمی می‌تواند هر از چند گاهی خیانتکار باشد، اما نمی‌تواند هر از چند گاهی تک‌همسر باشد. نمی‌توان در یک زمان هم تک‌همسر بود و هم خیانتکار؛ نمی‌توان هیچ کدام هم نبود. از هر طرف که بروید حیاتی دوگانه در انتظار شماست. اگر یکی را انتخاب کنید، امکان هر دو را انتخاب می‌کنید. تعهد واقعی یعنی این.



## ۸۲

هریک از روابط ما متفاوت است، و ما در هر یک متفاوت هستیم. این آن چیزی است که تک همسری را به طرز بسیار منحرفانه ای جالب می کند.

چنان که می‌دانیم، برخی فقط با حضور شیئی خاص تحریکِ جنسی می‌شوند: کفشی، تکه لباسی، لبخندی خاص، پیش شرطِ میلِ آن‌هاست.

البته ما ترجیح می‌دهیم فکر کنیم که این شخص است که ما را به هیجان می‌آورد؛ که نیازی نیست این شرایطِ مسخره را فهرست کنیم. که وقتی به سمتِ کسی کشیده می‌شویم دنباله رویِ میل، یا حسِ اخلاقی، یا شهودمان هستیم. با این حال غالباً فتیشِ موردِ نیازِ اکثر مردم فقط نامِ رابطه است، عنوانِ رسمی آن. مشکل (یا در واقع، لذت) ازدواج در این است که هرگز نمی‌تواند یک نزدیکی عاشقانه خوانده شود. اگر این عبارت در آن نمی‌گنجد، آلت‌های جنسی نیز هم.

دشوارترین وظیفه هر زوج پیدا کردن کفهمی به مقدار لازم است. کم که باشد گمان می برید یکدیگر را می شناسید. زیاد که باشد کم-کم به این باور می رسید که لابد جایی، کسی دیگری هست، که مرا می فهمد. ما خیانت می کنیم وقتی که اندازه خود را اشتباه گرفته باشیم.

به لحاظ اخلاقی می شود از کسی که ما را می بخشد خرسند شد، اما آیا از لحاظ جنسی هم می توان ارضاء شد؟ یکی از مخاطرات تک همسری این است که صورتی اقرارگون می گیرد، و به این ترتیب نمی توان تفاوت این دو را تشخیص داد.

وقتی رابطه‌ای جدید کم-کم به رابطه‌ای آشنا تغییر پیدا می‌کند، وقتی که در روزمرگی‌ها غرق می‌شویم، وقتی که همهٔ ملاحظاتِ نادرست و کژفهمی‌های کوچک بدل می‌شود به بخشی از فهمی بزرگ‌تر که به آن زندگی مشترک می‌گوییم، اندک-اندک احساسِ امنیت (شاید کمی هم بیقراری، اما با امنیت) می‌کنیم. ما نیازی نداریم که دربارهٔ آن فکر کنیم (یا این‌طور فکر کنیم)، بلکه فقط از هم‌نشینی با یکدیگر کیف می‌بریم. ما نمی‌توانیم خودمان را بدون یکدیگر تصور کنیم. و وقتی نتوانیم خودمان را بدون یکدیگر تصور کنیم، دیگر با هم نیستیم.

همان‌طور که فقط دو نوع رابطه وجود دارد (رسمی و غیررسمی)، دو نوع خود هم وجود دارد، قدیمی و جدید. گناه فرصتی فراهم می‌کند تا تفاوت این دو را بفهمیم، اما هیچ کدام از آن‌ها واقعاً برای مدتی دراز وجود ندارند تا بتوانیم به راحتی میان‌شان فرق بگذاریم.



ما فقط وقتی به رابطه‌ای بهای می‌دهیم که از سوءقصد‌های ما جان سالم به در برده باشد. همان‌طور که هر خود-دیگرآزایی می‌داند، هیچ چیز بیش از کیش-و-واکش فریبنده نیست. این تنها کام‌دارویی است که هر چه بیشتر مصرف کنی از اثرش کم نمی‌شود. پس برای امتحان بی‌وفایی راهی جز تک‌همسری نداریم. ما عقیده داریم که برعکس است، و این سردرگمی بسیاری ایجاد کرده است.

کودکان ما مردمانی هستند که با آن‌ها، به نوعی، روابط تک‌همسرانه داریم. ما با آن‌ها هم به مثابه معشوق و هم به مثابه شریک برخورد می‌کنیم، هم ممنوعه و هم صمیمانه؛ به مثابه مردمانی که هرگز ایشان را ترک نمی‌گوییم، و به مثابه مردمانی که مجبورند ما را ترک کنند. مردمانی که به آن‌ها تمایل داریم، و باید برای همیشه به ایشان نوافادار باشیم. مردمانی که تنها با سرخورده‌کردن می‌توانیم به خوبی عاشق‌شان باشیم.

کودکان روابط والدین‌شان را خراب نمی‌کنند، بلکه آن‌ها را آشوبناک می‌کنند. آن‌ها دسته‌بندی‌های ما را تیره-و-تار می‌سازند؛ ارباب‌منشی زیاد والدین از همین رو است. چه کار دیگری می‌شود کرد با مردمانی که با شکست‌ن‌قوانین مدام آن‌ها را به ما گوشزد می‌کنند، و با مجبور ساختن ما به آدای پیش‌دآوری‌هایمان مدام آن‌ها را الو می‌دهند؟



## ۹۰

هر آن چه می‌گوییم یک آزمون است چون ما هیچ وقت نمی‌توانیم کاملاً مطمئن شویم که واکنش مردم چیست، یا خود ما چه واکنشی نشان می‌دهیم. به همین خاطر است که مردم سابق بر این اول نامزد می‌کردند.

از میانهٔ دوم قرن نوزدهم بسیاری نسبت به تک‌همسری ندانم‌گرا شده‌اند. آن‌ها نه واقعاً مطمئن‌اند که تک‌همسری وجود دارد و نه می‌دانند بی‌اعتقادی به آن چه سرانجامی خواهد داشت. اگر خدا مرده باشد احتمالاً هر کاری مجاز است، اما اگر تک‌همسری مرده باشد چه کاری برای انجام دادن می‌ماند؟

حداقل خدانا باوران مذهبی می‌توانند باور کنند که خدا مرده است، اما خدانا باور شهبوانی چه رامی تواند باور کند؟

در خطر، آسایش وجود دارد. این حقیقتی است که تک همسر از آن بیم‌ناک است، و ناوفادار به ندرت خود را متوجه آن می‌کند.

فرد هرگز درمان نمی‌شود، فقط دل مشغولی‌اش تغییر می‌کند. افکارِ معین به سادگی و بدونِ خبر، محو می‌شوند. به همین قیاس، فرد فقط وقتی حقیقتاً تک‌همسر است که تک‌همسری دیگر مهم نباشد: یعنی وقتی که عاشق است. عاشقی مشکلِ تک‌همسری را با پُرت-و-بی‌ربط ساختنِ آن حل می‌کند. یا به عبارت دقیق‌تر، مشکلِ تک‌همسری را در فرد حل می‌کند. وقتی که من عاشق‌ام، تنها شخصِ دیگر است که می‌تواند ناوفادار باشد. حتی اگر من کنشی ناوفادارانه انجام دهم (که اکنون به طرز عجیبی در انجامِ آن آزادترم) معصومانه خواهد بود، و بی‌ضرر، و بی‌معنی. من، در نهایت، آن تک‌همسرِ مطلق می‌شوم. و ولگردی‌های سابقِ میلِ خودم تصورناپذیر می‌شود.

من از عشق‌ام با نهایتِ لذت (یا به بیانی دیگر، محکومیت) سخن می‌گویم، و پُر واضح است که باور می‌شوم. و با این حال، هرگز نمی‌توانم تمام-و-کمال خود را متقاعد کنم به این که دیگری وفادار است. تک‌همسری، آن‌گونه که من یافته‌ام، مذهبی برای فرد است.

رابطه مقاومتی پایاست در برابر مزاحمتِ شخصِ ثالث. زوج برای ادامهٔ مقاومت در برابرِ شخصِ ثالث باید او را پاینده بدارد. وفادار چشم از دشمن برنمی دارد، پس به او چشم می بندد. از هر چه بگذریم، اگر کسی دیگری آن جا نباشد، آن ها با یکدیگر چه می کنند؟ چگونه بدانند که چه بکنند؟  
حاصلِ دو، هم نشین است؛ حاصلِ سه، زوج.

تمام پیامبران زیستِ کامجویانهٔ ما پیامبرانی دروغین‌اند چرا که هر زوجی باید برای خودش سکس را اختراع کند. ما بیش از آن که معاشقه کنیم، معاشقه را خلق می‌کنیم. در زیستِ کامجویانهٔ ما عدمِ قطعیت موجبِ سُرور است، بی‌دست- و پایی شوریدگی است.

تنها بدبین از آینده با خبر است، چون که موهایش را در آسیاب سفید نکرده. برای دانایِ کُل، سکس همیشه مسئله است.

یکی از عجیب‌ترین چیزها دربارهٔ قصه تعریف کردن برای بچه‌ها، ولن‌گاری ظالمانهٔ توجه آن‌هاست. آن‌ها دقیقه‌ای به طور کامل مجذوبِ اجرای هنرمندان بزرگسال هستند و لحظه‌ای دیگر دنبالِ کبوتری می‌روند که از کنار پنجره گذشته است. در آن لحظه چنان است که گویی نه قصه‌ای در میان بوده، نه رابطه‌ای خاص و ویژه میان شما دوتا وجود داشته است. این بی‌قرارتان می‌کند، یا عصبانی، یا سرخورده، یا حتی استثمار شده؛ به عبارت دیگر، وانهاد.

دو دقیقه بعد کودک بازمی‌گردد گویی که هیچ اتفاقی نیفتاده، و کتابی دیگر برمی‌دارد که معلوم نیست توجه‌اش را جلب کند یا نه. جنبندگیِ علاقهٔ کودک، اندیشه‌های ما دربارهٔ چپستیِ علاقمندی را آشوبناک می‌کند. خردسالان از هر چه دم دست باشد حظ می‌برند. اما هنر دیرینهٔ از دست دادنِ علاقه به چیزها یا آدم‌ها خود به راحتی از دست می‌رود. خلق -و- خوی نیک بهترین راه است برای تظاهر به این که هیچ مشکلی در این زمینه وجود ندارد، به این که ما می‌توانیم سوار احساسات مان باشیم، که توجه ما موثق است.

کودکان بزرگسالان را بس بیشترها می‌کنند تا بزرگسالان کودکان را. این برای آن نیست که کودکان، به قول ما، تمرکز را نیاموخته‌اند، یا غرضهٔ مسؤولیت‌پذیری ندارند؛ بلکه به این خاطر است که آن کنجکاوی تک‌همسرانه نیست. تنوع‌پذیر است. اما خودسری توجه کودکان به زودی برای آن‌ها خطرناک می‌شود. هر چیزی که زیادی جذاب باشد، هر چیزی که به آن‌ها سرزندگی بیش از اندازه دهد، موجب کشاکشی وفادارانه است. بهترین چیزی که می‌توانیم از کودکان بیاموزیم چگونگی از دست دادنِ علاقه است. بدترین چیزی که آن‌ها از بزرگسالان می‌توانند بیاموزند چگونگی تحمیلِ توجه است.

ما می خواهیم همانی باشیم که هستیم و همیشه هم متفاوت می شویم. از آن جا که خیانتی که از آن بیش از همه می ترسیم تغییر است. باید خودمان را بهتر از هر کسی دیگری بفریبیم. ما در عین بی خبری چشم انتظار آینده ایم؛ چشم انتظار مرگی که ما را نومید خواهد کرد.

پس وقتی خودمان را به کسی متعهد می کنیم غره زمان شده ایم، و به عبث خود را مالک آن پنداشته ایم. برای چنین رفتاری می بایست چیزی ما را متقاعد کرده باشد.



بازگونه‌ی تک‌همسری بی‌بند-و-باری صرف نیست، بلکه غیاب یا امتناع نفس رابطه است. در واقع یکی از دلایلی که تک‌همسری را بسیار مهم می‌دانیم این است که از تصوراتمان در مورد بدیل‌های آن به وحشت می‌افتیم. شخص دیگری که از او بیش از همه می‌ترسیم آنی است که به قدسیت جهان شمول رابطه (ی معمولاً دگرجنس خواهانه) اعتقاد ندارد. چنان که همجنس‌گراهراسی، بیگانه‌هراسی، یا هر ترس بیمارگونه دیگری به ما می‌گوید: اگر تک‌همسری را انتخاب نکنیم سرنوشت ما یا عزلت است یا هرج-و-مرج بی‌شخصیتی. پس تهدید است، نه وعده.

و انهداگی و طرد، یا زیادی دمخور شدن با، و به وسیله، مردمان دیگر در چرخه‌ای بی‌سپر بودن، یا سرگردانی. به عبارت دیگر، ما نمی‌دانیم که آیا تک‌همسری را می‌خواهیم یا نه، اما خوب می‌دانیم که از زیادی می‌ترسیم: زیادی گوشه‌نشینی و زیادی هم‌نشینی. ما البته، به طور طبیعی، تک‌همسر نیستیم. ما آن حیوانی هستیم که چیزی برایش بیش از اندازه است.

همیشه این وسوسه وجود دارد که ببینیم فردی تا چه اندازه می‌تواند بد باشد، اما فقط برای این که بفهمیم چقدر در بد بودن متبحر است. دُن خوان هیچ بود، اگر چنان مصمم نبود.

بقای ما بسته به درک ما از تفاوت میان او و آن‌ها است. ما شاید زندگی را با غذا گرفتن از دست یک نفر شروع کرده باشیم، اما به زودی متوجه می‌شویم که مردمان گوناگونی می‌توانند این کار را برای ما انجام دهند و، در واقع، خودمان می‌توانیم این کار را برای خودمان انجام دهیم. سازگاری معادل مؤدبانۀ بی‌بند و -باری است. وقتی پای اشتیاق وسط باشد تا حدی باید منعطف باشیم. ما نیاز داریم تا بتوانیم از چیزی که آن جاست استفاده کنیم؛ تا از خاکروبه‌ها داستانی عاشقانه بسازیم.

این طور نیست که یک نفر نمی‌تواند تمام نیازهای ما را برآورده سازد، بلکه ما با هر نفر مجموعه‌ای از نیازهای جدید می‌سازیم. این شیوه‌ای است برای این که بفهمیم با شخصی جدید آشنا شده‌ایم. زوج‌ها شوق‌ها را با همدیگر می‌سازند؛ این سرآغاز رابطه است. هر شخص جدیدی به ما نشان می‌دهد که چیز دیگری هم هست که بخواهیم، اما معمولاً در لباس شخص دیگری برای خواستن. ناز، اختراعی درخور نیاز.

خودارضایی در سنت تابوست نه به خاطر این که به سلامتی آسیب می زند — نه تنها سکسی بی خطر است، که زناي محرم آمیزانه ای بی خطر است — یا چون خلاف شرع است، بلکه تابوست چون خوف آن داریم که مبادا حقیقت سکس باشد؛ از این که سکس چیزی باشد که ما به دست خودمان انجام می دهیم، که معشوقه های ما صرفاً انگیزاننده یا اشاره ای هستند که ما را به یاد هذیان های شهوانی خودمان می اندازند، مردمانی که ما را به جای دیگری وصل می کنند، مردمانی که، به این تعبیر، با این که مردم اند خدا هستند؛ چرا که معشوقه های ما، چنان که مردم، بیش از آنی در-هم-تافته هستند که ما را به هیجان بیاورند. امر شهوانی نوعی ساده سازی است.

پس چرا ما، حداقل در ظاهر، با دیگر مردمان سکس داریم؟ چرا آن ها را اصلاً به حساب می آوریم؟ اگر خودارضایی دربارهٔ برخورداری به نحوی است که می خواهیم، سکس با دیگر مردمان دربارهٔ برخورداری به نحوی است که نمی دانستیم می خواهیم. مردمان دیگر چیز دیگری هستند. فضیلت تک همسری در سهولتی است که با آن سکس می تواند به خودارضایی بدل شود؛ رذیلت تک همسری این است که به شما هیچ چیز دیگری نمی دهد. اگر دو می تواند زیادی باشد، یک هم می تواند.

نیاز به گفتن ندارد که وقتی خودارضایی می کنیم، مشغول سکس با خودمان هستیم. این جا هیچ خیانتی مطرح نیست، مگر در یک معنا به شریکمان. حتی اگر خودارضایی راهی باشد برای کشف هیجان شدید شهوانی، تخیلات خودارضایانه ما به طرز معتناهی تکراری و پیش پا افتاده هستند. آن ها برای گفتن همان قدر شرم آورند که برای شنیدن کسل کننده. خودارضایی غالباً، مثل تک همسری، قصهٔ قابل تعریفی ندارد. با این حال تک همسری چیز فرموده است.

پایبندی ما به تک همسری بسته به شوق ما برای قصه های خوب است. و بسته به شوق ما برای شوق. تنها رابطهٔ حقیقتاً تک همسرانه آنی است که ما با خودمان داریم.

## ۱۰۲

مُنْتَهایِ تک‌همسری جدایی است. مُنْتَهایِ خیانت تک‌همسری است. این همیشه پایان است که مزاحم می‌شود. مُنْتَهایِ همیشه بدترین نوع انفصال است. اما بدون انفصال نمی‌توانستیم بفهمیم جریان از چه قرار است. عادت، چشم ما را کور می‌کند. در زیستِ کامجویانه ما، بیش از هر چیز، مهم این است که هدف‌ها را با پایان‌ها اشتباه نگیریم.

## ۱۰۳

اگر قانونی تصویب می‌شد که طبق آن کسی اجازه نداشت بیش از سه هفته تک‌همسر باشد، مردم احساس می‌کردند زیر فشاری طاقت‌فرسا قرار گرفته‌اند. اما دقیقاً فشار برای انجام چه کاری؟ چرا باید مُتحمّل رنج شوند؟ احساس می‌کنند از چه محروم شده‌اند؟ چه شعارهایی می‌دهند وقتی به خیابان‌ها می‌آیند؟

## ۱۰۴

هر چیزی به نقیض اش بدل نمی شود، چون هر چیز نقیضی ندارد. تناقض، بوس-  
و-کنار منطقیون است. پس اگر فرض کنیم که خیانت و تک همسری به همدیگر  
نمی رسند، دیگر کجا می توانند رفت؟

ما ترجیح می دهیم که بدیل همان نقیض باشد. این امر عرصه را باریک می کند، با  
ساختن یک مسیر.

## ۱۰۵

این واقعیت که حسادت پشتیبانِ میل است (یا دستِ کم روشنگرِ آن است) اشاره به آن دارد که میل تا چه اندازه سست بنیان است. ما نه تنها نیاز به یافتنِ شریک داریم، نیاز به یافتنِ رقیب هم داریم. و نه تنها مجبوریم بین آن‌ها فرق بگذاریم، باید این فرق را حفظ هم بکنیم. ما به رقیب نیازمندیم تا بفهمیم که شریک کیست. و به شریک نیازمندیم تا به ما کمک کند که رقیب پیدا کنیم.

ما به مردمانِ بسیاری برای به کار انداختنِ میل نیاز داریم. برای خواستی ساختنِ آن. جای تعجب نیست که می‌کوشیم تعداد را پایین نگه داریم.



## ۱۰۶

پرسش‌هایی از زوج: آیا آن‌ها می‌خواهند با استفاده از یکدیگر میل‌شان را پاینده بدارند، یا کارشان را با آن یک‌سره کنند؟ و آیا میل آن‌ها مهم‌تر است از میل آن‌ها به یکدیگر؟ نمایش این پرسش‌های بزرگ غالباً به رویداد شورانگیز پرسشی کوچک بدل می‌شود: آیا سکس این قدر مهم است؟ زوج با این پرسش — بس تجریدی‌تر و موثق‌تر — می‌تواند به جهان آسوده پژوهش و پرسشنامه‌ها بازگردد. جهان تمام آن پاسخ‌ها.

## ۱۰۷

بسیاری از مردم هرگز درگیر تک همسری نمی شدند، اگر که هرگز از تک همسری نشنیده بودند.

## ۱۰۸

رازی که به طرز زاری پوشیده نگه داشته شده (قطعاً چیزی نیست که کسی باکیف نظاره‌گرش باشد) این است که زوجها به شدت با یکدیگر رقابت دارند. اما اغفال رقیب بسیار مشکل‌تر از اغفال متحد (و به تعبیری بیشتر شبیه به یک چالش) است. رقیب همیشه مقاومت می‌کند. شاید، از همین رو، فرد فقط می‌تواند رقیب را اغفال کند؟ شاید اغفال فقط مرهمی است بر رقابت؟

## ۱۰۹

چه اتفاقی می افتد وقتی که زوجی همدیگر را «دوباره کشف» می کنند؟ آیا یکی از آن اتفاقاتِ محدود، اگرچه کوچک، اما نجات بخشی است که زمان ممکن می سازد؟ آیا شبیه به ماجرای عاشقانه کوتاه باکسی دیگر است؟ آیا شادی بخش است چون می دانند باید تمام شود؟ یا کنشی است مبنی بر سرپیچی از حکومت زمان، انقلابی در خلق -و- خو؟ یافیز اینجهانی ای است که باور ما به ناکامی را پاینده می دارد؟ این نوگردانی های ناخواسته دلیلی است (اگر نیاز به دلیل داشته باشیم) بر این که ما تنها در اندازه های کوچکی می توانیم بگذاریم مردم متفاوت باشند. بر این که ما همه چیز را برای این می خواهیم بدانیم که به ما ثابت شود در اشتباهیم.

چیزهایی از مردم که عاشقشان می‌شویم غالباً همان چیزهایی است که ما را عاقبت دیوانه می‌کنند. ما یا توان تحملِ تندیِ عشقمان را نداریم، یا این که واقعاً ابتدا به ساکن عاشقِ آن چیزها نبودیم \_\_ آن‌ها صرفاً چیزهایی بودند که کیمیاگرِ روان برای ممکن ساختنِ چیزی دیگر بدان‌ها نیاز داشت. همین چیزِ دیگر است که ما را واقعاً مجذوب می‌کند، که ما را با هم نگه می‌دارد.

این چیزی است که رابطه را با دوام می‌کند، و کلیدِ داستانِ عاشقانه‌ای است به درازایِ عمر: دست شستن از توهّم.

هم‌دمی شاید که محبتِ ما، احترامِ ما، حتی وقتِ ما را برایِ دیگر مردمان افزایش دهد، اما به ندرت میلِ ما را به آن‌ها افزایش می‌دهد (حقیقتاً که تلاش برایِ ارزش نهادن به محبت در مقابلِ میل یکی از اهدافِ خوب (و دست‌کم گرفته‌شده) تک‌همسری است). تداوم به ما اطمینانِ دوچندان می‌دهد، ولی ما را بی‌جنس هم می‌کند، که البته شاید بخشی از جذبه‌اش باشد. بیگانگی هیجان‌آور است ولی تهدیدی به جنون هم هست؛ روزمرگی مایهٔ آسایش است ولی تهدیدی به خوابانیدن ما هم هست. هیچ چیزی بیش از تواناییِ قاعده‌مند ساختن رفتارهایمان، ما را به ظرفیتِ انتخاب کردنی که داریم متقاعد نمی‌کند (و توهم ما به آزادی را پایدار). و هیچ چیزی بیش از آن قادر نیست علاقه و لذتِ ما را در آن چه می‌کنیم تباه سازد. اگر امرِ قابلِ پیش‌بینی ما را ابله می‌کند و امرِ غیرقابلِ پیش‌بینی ما را وحشت‌زده، پس چه باید کرد؟ اگر ما همیشه میانِ مخاطره کردن و تسلیم شدن، میانِ یقین و فاجعه‌گیر افتاده‌ایم، چگونه می‌توانیم تصمیم بگیریم که در قدم بعد چه کنیم؟ شاید بایستی پیش از آن که به سویِ تصوراتِ متعالی دربارهٔ طبیعتِ انسان (یا از آن بدتر، دربارهٔ مقامِ انسان) خیز برداریم، به یاد بیاوریم که میانِ داشتنِ یک چیز به دلیلِ خواستنِ آن و خواستنِ یک چیز به دلیلِ داشتنِ آن تفاوت وجود دارد.

سخت‌ترین کار ترکِ عادت به ساختن چیزهایی است که باید به آن‌ها تن دهیم. ما از تن دادن به وسوسه سخن می‌گوییم، انگار که از چیزی فرمان‌بری کرده‌ایم، به جای آن که بگوییم چیزی ساخته‌ایم برای فرمان‌بری. ما از گردن نهادن به داوری کسی دیگر سخن می‌گوییم، نه از انتخابِ کسانی که پیشِ آن‌ها گردن می‌نهم. ما باید مدام به خودمان یادآوری کنیم که رذیلت‌های ما همان قدر ابداع ما هستند که فضیلت‌های ما. که ما هیچ وقت کنترل را از دست نمی‌دهیم، ما فقط گاهی قانون شکنی می‌کنیم، که ما کاملاً نوافادار نیستیم، فقط به چیز دیگری وفاداریم. وقتی قانونی را می‌شکنیم، به قانونی که شکسته‌ایم بیشتر علاقه‌مند می‌شویم تا قانونی که بر آن ایستادگی کرده‌ایم. مادامی که معتاد به مجازات و سرزنش هستیم، و نه به بدیل‌ها، هرگز از تمامِ قصه سر در نمی‌آوریم. و فقط سرگرمِ آن قصهٔ قدیمی می‌شویم.

شاید دور رانده شدن حسی برزخی باشد، اما به درون خوانده شدن حسی جهنمی است. چنان که هر کودکی که بوسه والدین اش را دیده باشد (یا در واقع آن که بزرگ ترین خیانت یعنی هم خوابگی آن ها را دیده باشد) می داند، وقتی شما طرد شده اید می توانید کاری بکنید (می توانید تصور کنید که اگر طرد نشده بودید چه طور می شد)؛ اما اگر آن ها شما را به درون دعوت کرده باشند چه می کنید؟ چگونه می توانید مشارکت کنید؟ بازداشتن کودک از احساس دور رانده شدن برای بزرگسالان تجربه محرومیتی وحشتناک است؛ اما تظاهر به این که می توان سپری در برابر حسی دور رانده شدن بود نیز فریبی بزرگ است. بدون خشونت حیاتی در کار نیست، چرا که هر خشونتی خشونت طرد است.

از آن جا که هر کسی دور رانده شده است (به عبارت دیگر، همه کودک بوده اند)، پس هر کس خیالی دارد (برانگیزش، دعوت نیز هست). شما یا چگونگی ورود را می فهمید، یا درمی یابید چه چیز دیگری وجود دارد. ما به خاطر اضافه بودن مان مجبوریم که کاری دیگر برای انجام دادن پیدا کنیم؛ یا با تجربه دور رانده شدن کاری بکنیم، کاری مثل پیدا کردن کسی که بتوانیم رشک او را برانگیزیم. ما به بوسه مردم می چسبیم، یا مجذوب آن می شویم، چون که از بی ربطی ما (فارغ از نیاز آن ها به ایجاد حسی ناپیدایی در کسی دیگر) پرده برمی دارد. به کجا می رویم یعنی از کجا می رویم. زندگی ما یعنی آن چه از حسی دور رانده شدن می توانیم به وجود بیاوریم. آن تجربه، که صورت های زیادی به خود می گیرد، ماده خام است.

پس، خیال ورزی، واژه ای است تسلی بخش برای حسادت جنسی؛ جاه طلبی، واژه ای کمتر تسلی بخش؛ و وسواس...؟ و وسواس دلالت بر پیروزی زوجی دارد که ما را طرد کرده اند، دلالت بر فقر ناگزیر یا متعین ما در مواجهه با طرد. وسواس راهی برای دفع بدیل هاست، برای لغو انتخاب، درمانی برای فکر. وسواس، اگر به هر نحو، از عدم تمایل ما به ترک خانه (وسواس نخستین و اجباری ما) حکایت دارد، ترس ما از آزادی را نیز بیان می کند. بی شک بخشی از آزادی ما، آزادی دور راندن دیگر مردمان است.



چگونه می‌توان برای خود ناخوشایند بود؟ برای برخی مردم، البته، پرسش این است که چه چیز دیگری می‌توان بود؟ در واقع، برای آن که اصلاً بشود سؤال پرسید باید پیشاپیش محکوم بود، حتی اگر شده تنها به ساده‌اندیشی و سنگ‌دلی. واضح‌تر از این نیست که ما به آن خوبی‌ای که باید، نیستیم. اما از منظر چه کسی؟

وقتی درک کنیم که مجبوریم برای خود ناخوشایند بودن را بیاموزیم، این پرسش اندکی کمتر مهم‌ل می‌شود. و این اصلاً ساده به دست نمی‌آید. بچه‌ها دزدی نمی‌کنند، آن‌ها فقط چیزهایی که دوست دارند را برمی‌دارند. آن‌ها به مادرشان نمی‌شاشند، بلکه فقط می‌شاشند. ما یاد می‌گیریم که از و در یک زوج احساسی گناه و شرم داشته باشیم. زوج‌ها در آن به اصطلاح آغاز رابطه مردمانی هستند که، در میان دیگر کارها، مجبورند نه بگویند. آن‌ها به وسیلهٔ ایجاد احساس بد در ما باعث می‌شوند که احساس بهتری داشته باشیم.

این چیستان زوجیت است که، از زوجی که میان‌شان به عنوان کودک حضور داشتیم، تا زوجی که به عنوان بزرگسال می‌سازیم، در پی طرح آنیم: آیا بدون اخاذی کردن امکان محافظت از خود وجود دارد؟

یک شیوه عشق ورزیدن به انسان‌ها این است که تصدیق کنیم آن‌ها امیالی دارند که ما در آن کاره‌ای نیستیم؛ که هم‌زمان می‌توان به بیش از یک نفر عشق ورزید و میل داشت. همه این حقیقت را می‌دانیم، و با این حال نمی‌خواهیم مردمی که عاشق‌شان هستیم این باور را در مورد خودشان پیدا کنند.

ما بخشنده‌ترین و والاگردان‌ترین عشق‌مان را برای خودمان نگه می‌داریم. هر چه نباشد، دیگران ممکن است از آن سوءاستفاده کنند. من آزادم تا مردمی که عاشق‌شان هستم را دور برانم، اما آن‌ها هرگز نباید مرادور برانند مگر این که من از آن‌ها بخواهم. من حق دارم که ناوفادار باشم، آن‌ها وظیفه دارند که نباشند. من عاشقِ مردمی هستم که تصادفاً عاشق‌شان می‌شوم، اما هرگز کسی که من عاشقِ او هستم مجاز به چنین کاری نیست.

متأسفانه، من آن قدر به مردمی که عاشق‌شان‌ام مشغول‌ام که وقتی برای آزاد بودن ندارم. این یعنی، من به آزادیِ خود باور دارم اما به نظر می‌رسد که نمی‌خواهم‌اش.

هرکس، به تعبیری، جدامانده بود دیگری است. اما چه آسودگی؟ از رابطه نزدیک تر نمی توان شد.

یکی از راه‌حل‌های شایع مشکلِ فراگیرِ رشک (که می‌تواند بهترین و سرخورده‌کننده‌ترین سرنخ برای چیزی که می‌خواهیم باشد) این است که خود را رشک برانگیز کنیم. این یعنی زوجه‌ای که به جای کیف بردن از یکدیگر، نیاز دارند رشک برانگیز باشند، هیچ وقت خواهانِ یکدیگر نیستند، چرا که هرگز نمی‌دانند چه می‌خواهند. اگر مخاطبان موجبِ پایداریِ زوج شوند، پس زوج باید به آنان وفادار باشد.

همهٔ زوج‌ها هر از چند گاهی به این باور می‌رسند که برای یکدیگر یا زیادی خوب هستند یا به اندازهٔ کافی خوب نیستند. مشکل این نیست که این باور حقیقت دارد یا نه، بلکه این است که چگونه می‌توان حقیقت را فهمید؟ چه کسی در مقام داوری است؟

این جاست که شخصِ ثالث می‌تواند، به هر شکل، برای داوری، یا به عنوان مرجع بسیار مفید باشد. اما او فقط می‌تواند این نقش را بازی کند، چون واضح است که هرگز بی‌طرف نیست.

در جامعه بی‌همره از بلاگردان، هم‌ستیزی‌های بیشتری وجود خواهد داشت. مردم بدون دیگری‌ای برای سرزنش و مجازات، احساس آسیب‌پذیری زیادی می‌کنند. به همین ترتیب، جامعه بدون خیانت جنسی (یا بدون بی‌بند و -بارهایی که راه شرورانه خود را پیش گرفته باشند) می‌تواند خطرناک باشد. چراکه دیگر مسحور چه کسی شویم، چه کسی را تعقیب کنیم؟

هر چه نباشد، زوجها بدون شخص ثالث از بنیاد در برابر یکدیگر بی‌پناه هستند. و وقتی مردم در برابر یکدیگر بی‌پناه باشند، هر اتفاقی ممکن است بیافتد.

## ۱۲۰

ما هیچ وقت بد فهمیده نمی شویم، فقط گاه به شیوه‌هایی فهمیده می شویم که دوست نداریم. ما هیچ وقت ناوفادار نیستیم، فقط گاه به شیوه‌هایی وفاداریم که دوست نداریم.

## ۱۲۱

تک همسری و خیانت: تفاوت میان وعده دادن و وعده داده شدن.







آدام فیلیپس، روان‌کار و بریتانیایی، جستاره‌نویس و منتقد ادبی، و سر-ویراستار ترجمه‌های انگلیسی جدید آثار فریود در مجموعه «کلاسیک‌های مدرن» انتشارات پنگوئن است. نوشته‌های او طیف وسیعی از موضوعات را در بر می‌گیرد، از قلقلک و بوسه و ملال و... تا تک‌همسری. به دیده فیلیپس نظریه روانکاوانه اگر فقط توجه اهالی این رشته را جلب کند احتمالاً ارزش خواندن ندارد، چه آن که روانکاوی را نه کاوش علمی و دانشگاهی بلکه کاری می‌داند از جنس زبان‌های بسیار ادبی، نوعی شعر کاربردی؛ افسانه‌پردازی‌هایی درباره این که چگونه می‌توان غم خوار خود شد تا از باور خود به غم خواری، و از میل خود برای میل دست برداشت. روانکاوی به باور او به این خاطر درمان خواننده می‌شود که شکلی از گفت‌وگوست که کمک می‌کند تا بفهمیم چه چیزی ما را از گفت‌وگو باز داشته است، یا چرا این یا آن گفت‌وگورا درخور می‌دانیم؛ به همین جهت نیز نمی‌تواند به فرد کمک کند تا بفهمد که چه می‌خواهد بلکه فقط می‌تواند به او کمک کند تا خطر فهمیدن آن را به جان بخرد. فیلیپس هم‌اکنون استاد مهمان در گروه ادبیات دانشگاه یورک است. او به طور خاص از وینیکات، رولان بارت، استنلی کاول، و ویستن هیوآدن تأثیر پذیرفته. پیش از این کتاب «وینیکات» و «عقل در برابر جنون: نقشه عقل برای خوشبختی» از او به فارسی ترجمه شده است.



# Monogamy



Adam Phillips

